

احکام از نگاه امام



روز انوار

نتوانستم خدمت کنم

* «من وقتی مواجه می‌شوم با این اشخاصی که همه امید زندگی‌شان را در راه خدا داده‌اند، جوان‌هاشان را داده‌اند، رنج‌ها را کشیده‌اند، من وقتی مواجه بشوم با این صورت‌های انسانی، جز این که برای خودم یک احساس حقارتی بکنم، نمی‌توانم چیزی بگویم. من همیشه این مطلب در ذهنم بوده است که در مقابل ملت ایران که الان همه چیزشان را دارند در راه اسلام می‌دهند، من خدمتی نکرده‌ام. نتوانسته‌ام، نتوانسته‌ام دینم را به این‌ها ادا کنم.» (کوثر، جلد اول، صفحه ۵۳)

* «خمینی را اگر دار بزنی، تفاهم نخواهد کرد. با سر نیزه نمی‌شود اصلاحات کرد. با نوشتن «خمینی خائن» به دیوارهای تهران که مملکت اصلاح نمی‌شود. دیدید غلط کردید؟ دیدید اشتباه کردید؟ خاضع به احکام اسلام شوید، ما شما را پشتیبانی می‌کنیم.» (صحیفه نور، جلد ۱، صفحه ۲۶۹)

* «دیروز آن زنی که آمده بود اینجا (اورینا فالاجی) و مصاحبه‌ای با من کرد، یکی از حرف‌هایش این بود که شما را می‌بینم که یک چهره آرامی دارید، ولی در خارج یک‌طور دیگر شما را معرفی کرده‌اند. به او نگفتم لکن واقع این است که می‌گویند شیطان را خواب دیدند با یک صورت خوبی، گفتند خب، این غیر آن است (از تو) به ما ارائه دادند. گفت قلم دست دشمن است.» (صحیفه نور، جلد ۹، صفحه ۱۲۶)

روز انوار

من پاپ نیستم

* «من از آن آخوندها نیستم که این‌جا بنشینم و تسبیح دست بگیرم. من پاپ نیستم که فقط روزهای یکشنبه مراسمی انجام دهم و بقیه اوقات برای خودم سلطانی باشم و به امور دیگر کاری نداشته باشم.» (صحیفه نور، جلد ۱، صفحه ۲۷۰)

* «شنیدیم که امروز هم شایعه مرگ فلانی مطرح شده است و عراق دلخوش کرده خودش را به این که فلانی مرد. من بمیرم که، شما باید دعا کنید خدا بمیرد! وقتی خدا هست، من کی هستم؟ ملت ما خدا دارد، ملت ما از اول تا همیشه، ملت پشتیبانش خدای تبارک و تعالی بوده، منتها گاهی ملموس بوده و گاهی غیرملموس.» (صحیفه نور، جلد ۱۳، صفحه ۱۰۲)

* «مگر ما به این ملت رشوه‌ای داده‌ایم که با ما رفیقند و ما را می‌خواهند؟! این‌ها قهמידهند. اعتقاد به این معنا پیدا کرده‌اند که این آقایان، این مراجع بزرگ اسلام، این طلبه خمینی، این‌ها می‌خواهند مردم را، دوست دارند مردم را، صلاح حال ملت را می‌خواهند، صلاح حال مملکت را می‌خواهند.» (صحیفه نور، جلد ۱، صفحه ۱۱۰)

* «یکی از کسانی که بایستی در راه حضرت سیدالشهدا آغشته به خون خود شود، خمینی است. چه افتخاری بالاتر از این که در راه دین، در راه حسین، در راه استقلال مملکت کشته شویم؟» (صحیفه نور، جلد ۱، صفحه ۲۴۰)

تفنگداران خمینه

«ما در همان محلی که بودیم، یعنی خمین که بودیم، سسنگربندی می کردیم. من هم تفنگ داشتم، منتها من بچه بودم؛ به اندازه بچگی ام، بچه ۱۷-۱۶ ساله. ما تفنگ دست مان بود و تعلیم و تعلیم تفنگ هم می کردیم. من بلدم الان تفنگ بیندازم. ما سسنگر می رفتیم و با این اشتراری که بودند و حمله می کردند مقابله می کردیم. هرج و مرج بود. دیگر دولت مرکزی قدرت نداشت. قبل از این خان بود، هرج و مرج و دولت مرکزی هم بدون قدرت... حمله می کردند و یک دفعه اشترار آمدند یک محله از خمین را گرفتند و مردم با آن ها معارضه کردند و تفنگ دست گرفتند و ما هم جزء آن ها بودیم که به اندازه ای که می توانستیم حرکت کردیم. امیدواریم که این ملت ما همه تفنگدار باشند و همه جنگجو.» (جلد ۱۱، صفحه ۱۲)

خودش هم در قبر می داند

«مجلسی که در زمان رضاشاه برای تغییر مواد قانون اساسی تأسیس کردند، مجلسی بود که ملت با آن مخالف بود. نه این که ملت از کارهای مجلس خبر نداشت، مخالف بود، لکن جرات اظهار مخالفت نداشت. هیچ کس هم نمی رفت رأی بدهد. مردم سر جای خودشان بودند. مردم مشغول کار خودشان بودند. جرات نمی کردند حرف بزنند. آن مجلس که تأسیس شد، برای این که مواد قانون اساسی را تغییر بدهند و سلسله قاجار را منقرض کنند و سلسله پهلوی را منصوب کنند، وکلای آن، وکلای ملت نبودند. این را همه می دانند. خود رضاخان هم می داند الان توی قبر!» (جلد ۱۳، صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸)

وارستگه

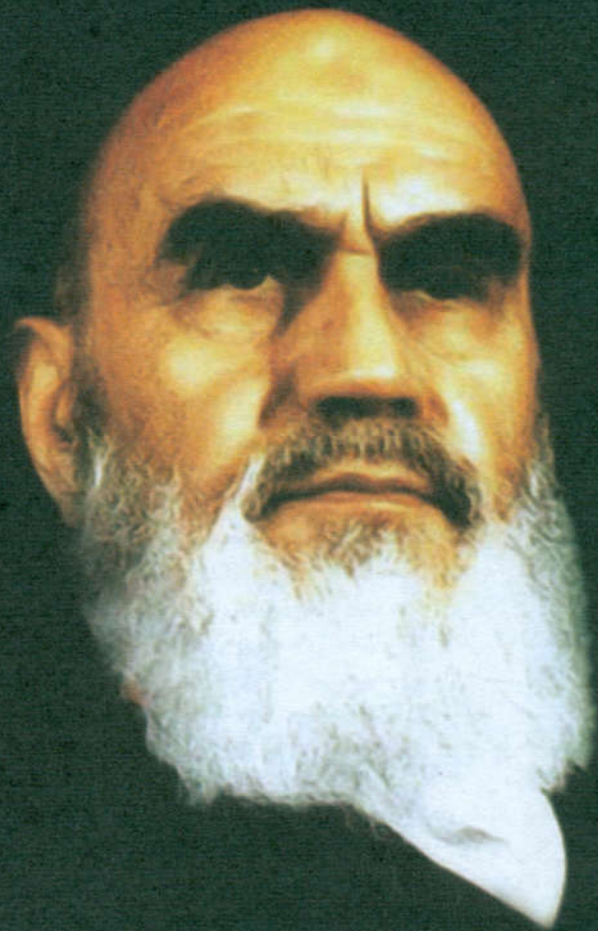
در آن روزهایی که در زمان رضاخان پهلوی، فشار طاقت فرسا برای تغییر لباس بود و روحانیون در تب و تاب به سر می بردند، شیخ نسبتاً وارسته ای را نزد یک دکان نانواایی که تکه نانی خالی می خورد، دیدم که گفت به من گفتند عمامه را بردار، من نیز برداشتم و دادم به دیگری که دو تا پیراهن برای خودش بدوزد. الان هم نانم را خوردم و سیر شدم، تا شب هم خدا بزرگ است. پسر! من چنین حالی را اگر بگویم، به همه مقامات دنیوی می دهم، باور کن. (نامه امام به احمد آقا - نقطه عطف)

من بودم و خودم

«رضاخان که آمد، بعد از چندی که ابتدا به صورت یک مسلمان و یک آدم مثلاً ملی وقتی که پایه های حکومتش محکم شد، اولین حمله ای که کرد به روحانیون بود. این ها را از همه طرف و از هر طرفی کوبید؛ طوری که من در مدرسه فیضیه یک جلسه درس داشتم، یک روز که رفتم، دیدم [تنها] یک نفر در کلاس حاضر شده است. گفتیم «چطور [کسی نیست]. گفت که همه شان فرار کردند. قبل از افتاب مجبور (می) شدند از مدرسه و از حجره ها فرار می کردند و آخر شب برمی گشتند [برگردند] منزل. برای این که نمی توانستند؛ پلیس می آمد و می گرفت و می بردشان یا لباس شان را می کند یا التزام از ایشان می گرفت یا حبس شان می کرد.» (جلد ۷، صفحه ۸۱)

ماشین سواری ما

«۲» خاطره خودم دارم؛ یکی را دوست من، خدا رحمت کند، مرحوم حاج شیخ عباس تهرانی نقل کرد که من در اراک بودم و از آن جا خواستم بیایم به قم. رفتم اتومبیل بگیرم، شوهر گفت که ما بنا گذاشته ایم دو طایفه را که سوار اتومبیل نکنیم؛ یکی فواحش، یکی معممین! این در زمان آن خیبت اول بود که با روحانیون این طور کرد، تبلیغاتش، این طور و عملش این طور کردند. یکی هم خود من در اتومبیل... در یک اتومبیل که چند نفری در آن بود نشسته بودیم، بنزین بین راه تمام شد. من سید بودم، یک شیخی هم همراهم بود، شوهر برگشت گفت که این از اثر این که این شیخ را سوار کرده بودیم، بنزین تمام شده. تمام شدن بنزین را اثر نحوست یک روحانی می دانست! این طور بود اقا!» (جلد ۶، صفحه ۶۸)



روح الهی

هتل زندان

«من آنم که حالا هم که اینجا آمده‌ام، منزل را دیدید که شما نمی‌توانید تویش بنشینید و بیشتر از این هم نمی‌خواهم. اصلاً من توی حبس هم وقتی وارد شدم به آن باشگاه افسران (اول من را بردند توی باشگاه افسران)، وقتی وارد شدم دیدم یک جای خیلی خوبی است که همه چیز آماده است که منزل‌های ما خواب ندیده‌اند. به آن مامورها گفتم خب، این که از منزل ما بهتر است (و بهتر هم بود). بعد هم ما را بردند یک جای دیگر؛ همان مثل منزل خودمان یک خرده بهتر. وقتی هم که از حبس بیرون آمدیم، حبسش هم یک حبسی نبود که به ما یک بدی بگذرد؛ یک سختی که ما به واسطه آن بدی. حالا با شاه (مثلاً) بهم زدیم! حبسشان هم یک حبس نبود که برای ما، توی حبس آن‌هایی که همراه ما بودند و مامورین حبس بودند یا ما محبت می‌کردند و به ما ارادت داشتند. وقتی که از آن جا آمدیم، ما را بردند به یک باغ بزرگ و در یک عمارت عالی که ما به خواب هم شاید ندیده بودیم. بعد هم که رفتیم منزل خودمان، منزل خودمان بود دیگر! ما این قدر عادت نکرده بودیم که بیرون بیاییم و گردش برویم و حالا که توی حیاط، توی خانه هستیم به ما بد بگذرد. وقتی هم که ما را ترکیه بردند، ترکیه خیلی هم بهتر از ایران برای ما بود (برای شخص من). ما زجری ندیدیم و بعد هم رفتیم نجف هم که منزل‌مان بود. حالا هم آمدیم این‌جا (نوفل لوشاتو)، این‌جا هم بهتر از منزل خودمان است؛ باغ دارد و همه چیز. ما زجری ندیدیم که در مقابل این زجر (این را برای خودم می‌گویم). زجری ندیدیم که مخالفت‌مان با این آدم برای زجر باشد. ما زجرمان زجر این ملت است. من وقتی صورت این مردهایی که بچه‌هایشان، پسرهایشان را کشتند در ذهنم می‌آید زجر می‌برم. من وقتی این مادی که یقیناًش را پاره می‌کند در مقابل این چیزها که بیاید من را بکشید، شما که جوان من را کشتید بیاید مرا هم بکشید، این زجر می‌دهد ما را! نه این که به من یک چیزی بد گذشته است و زجر دیده‌ام... نه، خیلی هم خوش گذشته است. این که ما را زجر می‌دهد این مصیبتی است که بر ملت ما وارد شده است. مسلمان اگر بر ملت خودش زجر نبرد مسلمان نیست.» (جلد ۲، صفحه ۲۹۴)

من هنوز زنده‌ام

«من شخصا یک گرفتاری خاصی دارم و آن این است که اگر من هر روز صحبت بکنم یا روزی ۲ مرتبه صحبت بکنم، اطبا می‌آیند و به من اشکال می‌کنند و جمع می‌شوند که شما صحبت زیاد نکنید و اگر ۲-۳ روز صحبت نکنم، رادیوهای خارجی می‌گویند که فلان چه شده و چه شده و حاصل، می‌رود همین ۲-۳ روزه و همین چند وقت و این‌ها و من یک مثلی یادم آمد و آن این است که یک بچه‌ای دعا می‌کرد که معلمش بمیرد، معلم مرد. پدر او را برد به یک مکتب‌خانه دیگر (به اصطلاح سابق) باز دعا کرد معلم بمیرد، مرد، باز پدر، او را برد به یک جای دیگر، مکتب دیگر. به این پسر گفتند که دعا کن پدرت بمیرد و الا این معلم بمیرد، یک معلم دیگر هم هست. حالا این خارجی‌ها و آن‌هایی که تبع خارجی‌ها هستند، باید دعا کنند که این سلاح الهی اکبر از ملت ما گرفته بشود و این دعا هم مستجاب نیست. و الا من نباشم، باز خود ملت هست.» (جلد ۱۳، صفحه ۳۸)

آن یک که دونه‌ش شود

من تاریخی برای شما بگویم که گمان ندارم هیچ یک از شما در آن وقت بوده باشید. وقتی که ارتش انگلستان و شوروی با آلمان جنگ داشتند، در یک ساعتی هجوم کردند به ایران. به مجرد این که وارد مرز شدند، وضع ارتش ایران بهم خورد. اول ادعا شده بود که ۳ ساعت مقاومت کردند و بعد که رضاشاه پرسیده بود چرا؟ از قرار که نقل کرده‌اند، گفته بودند ۳ ساعت دروغ بوده، همچو که آمدند فرار کردیم و آن وقت معروف شد که آن یکی که دو نمی‌شود، اعلامیه ارتش ایران است. در این هجوم که یک اعلامیه داد، دوم نداشت. این موضوع در سرحدات بود. در تهران، من آن روز تهران بودم و در یک میدانی نزدیک به میدان راه آهن؛ دیدم که سربازها در تهران از سرباز خانه‌ها بیرون آمده‌اند و دارند فرار می‌کنند. (جلد ۱۷، صفحه ۱۰۸)